

بازتاب فرهنگ ایران باستان در دوره غوریان بر اساس شاهنامه‌ی فردوسی

دکتر نجم‌الدین گیلانی^۱

چکیده

غوریان سلسله‌ای محلی در شرق افغانستان بودند که در قرن ششم هجری قمری نقش تعیین‌کننده‌ای در حوادث سیاسی - نظامی خراسان و هندوستان داشتند. این سلسله به دلیل کمبود منابع تاکنون از نظر فرهنگی مغفول مانده است. تنها منبع ارزشمند و بجا مانده از این دوره، کتاب طبقات ناصری جوزجانی می‌باشد که در لابلای حوادث سیاسی به سنت‌ها و باورهای اشاره می‌کند که آبشخور آنها را در فرهنگ ایرانیان پیش از اسلام باید جستجو کرد. با توجه به شناخت جوزجانی از فردوسی و همچنین شواهد موجود در فرهنگ غوریان، به نظر می‌رسد آنها از نظر فرهنگی تحت تأثیر شاهنامه فردوسی بوده‌اند. هدف این پژوهش، شناخت آبشخور فکری - فرهنگی غوریان و بررسی آداب، باورها و اندیشه‌هایی است که ریشه در فرهنگ ایرانی به‌ویژه شاهنامه فردوسی دارد. در این مقاله تلاش بر این است با استناد به شاهنامه فردوسی و کتاب طبقات ناصری جوزجانی، با روش توصیفی - تحلیلی به این سؤالات پاسخ داده شود که غوریان تا چه میزان اساطیر ایرانی را می‌شناختند؟ مؤلفه‌های فرهنگی بازتاب یافته از شاهنامه فردوسی در فرهنگ غوریان کدامند؟ نتایج تحقیق نشان داد که غوریان در زمینه‌هایی مانند: نام و نسب، اندیشه سیاسی، مراسم استقبال از سفر، جشن‌های هفت روزه، عزاداری هفت روزه، شادکامی و رجزخوانی در جنگ با شاهنامه فردوسی و ایرانیان باستان اشتراک فرهنگی داشتند.

کلیدواژه‌ها: ایران باستان، فرهنگ، شاهنامه فردوسی، طبقات ناصری جوزجانی، غوریان.

مقدمه

سلسله غوریان یکی از سلسله‌های محلی ایران اسلامی در قرن ششم هجری بودند که از نظر فرهنگی در تاریخ ایران مغفول مانده‌اند. کتاب طبقات ناصری جوزجانی اصلی‌ترین منبع برای این سلسله است. جوزجانی به‌عنوان مورخی که در دربار غوریان زندگی می‌کرد با نوشتن کتاب طبقات ناصری تا حدودی توانسته است سلسله غوریان را از گمنامی تاریخ نجات دهد. شواهد موجود در کتاب طبقات ناصری حاکی از آن است که جوزجانی شاهنامه فردوسی و تاریخ اساطیری ایرانیان را به خوبی می‌شناسد. او در میان مباحث سیاسی، به باورها، فرهنگ و اندیشه‌های اشاره می‌کند که با باورها و خرده‌فرهنگ‌های موجود در شاهنامه فردوسی قابل تطبیق هستند. این پژوهش با رویکردی تطبیقی بین شاهنامه فردوسی و طبقات ناصری جوزجانی انجام شد. شواهد حاکی از آن است که در یازده مورد بین فرهنگ غوریان و باورهای ایرانیان که در شاهنامه فردوسی بازتاب یافته است، اشتراک فرهنگی وجود دارد. مواردی مانند: نام و نسب، اندیشه سیاسی (فرّ شهری، منظر بهی، شاه سیار، رفتار پادشاه متحول‌کننده نظام طبیعت و...)، جشن‌های هفت‌روزه، عزاداری‌های هفت‌روزه، رجزخوانی در جنگ و... غوریان با شاهنامه فردوسی اشتراک دارند. در این تحقیق که به روش توصیفی - تحلیلی انجام شده است به شرح و بسط مطالب فوق پرداخته شده است.

غوریان به‌خاطر کمبود منابع، سلسله‌ای کمتر شناخته شده هستند. به‌ویژه از نظر فرهنگی تاکنون تحقیق مستقلی درباره آنها نشده است. یکی از کتاب‌های ارزشمندی که راجع به این سلسله نوشته شده است، کتاب: «تاریخ غوریان» از فروغی ابری است. باوجود اینکه این کتاب فصل مستقلی با عنوان فرهنگ غوریان ندارد، اما در لابلای مباحث سیاسی به برخی باورها و اندیشه‌های غوریان اشاره شده است. نویسنده هیچ اشاره‌ای به بازتاب فرهنگ ایران باستان بر اساس شاهنامه فردوسی در تاریخ غوریان نداشته است. علاوه بر این، عتیق‌الله پژواک در کتاب «غوریان»، به تاریخ سیاسی غوریان پرداخته است. وی غوریان را آریایی نژاد می‌داند و از چگونگی مهاجرت آریاها به غور بحث کرده است. او از آشنایی غوریان با شاهنامه فردوسی و خواندن شاهنامه به‌وسیله علاءالدین حسین جهانسوز در هنگام فتح «غزنه»، سخن به میان آورده که بس ارزشمند است. با این وجود، وی نیز توجه چندانی به فرهنگ غوریان نداشته است. مهدی روشن ضمیر نیز کتابی با عنوان «تاریخ سیاسی و نظامی دودمان غوری» دارد که همچنان‌که از عنوانش پیداست به تاریخ سیاسی و نظامی دودمان غوری پرداخته است.

و توجه چندانی به بحث فرهنگ غوریان نداشته است. همچنین پایان‌نامه روح‌الله رنجبر با عنوان: «بررسی روابط غوریان با دولت‌های همجوار»، در دانشگاه شیراز انجام شده است. همچنین که از عنوان آن پیداست، بحث این پایان‌نامه روابط سیاسی می‌باشد. گویا اعتمادی نیز مقاله‌ای با عنوان «تجمل و تمدن غوریان»، در مجله آریانه به چاپ رسانده است که بسیار مختصر است و بحث چندانی درباره فرهنگ غوریان ندارد. بنابراین تاکنون پژوهشی مستقل با این عنوان انجام نشده است.

۱- شناخت جوزجانی و غوریان از شاهنامه فردوسی

بنابر شواهد موجود، جوزجانی با شاهنامه فردوسی آشناست و در کتاب خود از فردوسی سخن به میان آورده است. او در فصل پنجم کتاب خود با عنوان: «من‌الکتاب منه ذکر طبقات ملوک‌العجم الی ظهورالاسلام»، مشابه فردوسی طبقات پادشاهان ایران را به پنج طبقه: باستانی، کیانی، اشکانی، ساسانی و اکاسره تقسیم کرده است و اشاره می‌کند که «در تواریخ عجم که شاهنامه فردوسی از آنجا نقل کرده است...» سرگذشت این ملوک آمده است (جوزجانی، ۱۳۴۲: ۱/۱۳۱). او همچنین در وصف شجاعت و مردی علاءالدین حسین جهانسوز و لشکریانش در حمله به طخارستان بیان می‌دارد که: «علاءالدین... و امراء غور در آن لشکر چندان شجاعت و مبارزت نمودند، که اگر رستم دستان حاضر بودی داستان مردی ایشان خواندی...» (جوزجانی، ۱۳۴۲: ۱/۳۸۵). این موارد حکایت از دارد که او به نیکی با فردوسی و داستان‌های رستم دستان آشناست و از سر اغراق این جمله را بیان می‌کند. با این اوصاف می‌توان حدس زد که غوریان و جوزجانی که در دربار آنهاست فرهنگ باستانی ایرانیان را می‌شناختند. کما اینکه او در فصل پنجم کتاب خود، با توصیفی که از پادشاهان ایران باستان دارد، در عمل این موضوع را اثبات کرده است. آنها با عیاشی و شادزیستی و میل به طرب و شکار پادشاهانی مانند بهرام گور آشنا بودند. چنان‌که درباره بهرام گور می‌نویسد: «و چون پانزده ساله شد، اسپ و سلاح خواست، و در آن نوع بی‌همتا بیرون آمد. چنانچه با مندر بشکار رفت شیری دید بر گردن گوری سوار شده، تا آن گور را بشکند، تیر بر پشت گور زد، شیر و گور هر دو را بر زمین دوخت و بیفگند، آن روز نام او بهرام گور شد...» (جوزجانی، ۱۳۴۲: ۱/۱۶۱). این داستان دقیقاً مشابه داستانی است که از بهرام گور در شاهنامه فردوسی آمده است. جوزجانی همچنین داستان برداشتن تاج پادشاهی در میان دو نره شیر را که فردوسی نیز به آن پرداخته را در کتاب خود آورده است (همان). همچنین شیوه حکمرانی

پادشاهان ایران، توجه به رعیت، عدل و بخشش پادشاهانی مانند خسرو انوشیروان و هرمزد چهارم را می‌شناختند (جوزجانی، ۱۳۴۲: ۱/ ۱۶۶ - ۱۶۵). بنابراین طبیعی به نظر می‌رسد که غوریان این الگو را در مشی سیاسی و شیوه پادشاهی خود نمایان سازند. چنان‌که در تاریخ اساطیری غوریان به وفور نام‌های باستانی سام و نریمان و فریدون و زال زر و بهرام آمده است (جوزجانی، ۱۳۴۲: ۱/ ۳۲۸-۳۲۱) و در افسانه بنای غور از پهلوانانی مانند: فریدون، سام، ایرج، سلم و تور نام رفته است (جوزجانی، ۱۳۴۲: ۱/ ۳۲۳-۳۲۱). نهایتاً جوزجانی از کوهی در غور نام می‌برد که به باور عامه، سیمرغ زال را در آنجا پرورش داده و گزارش می‌دهد: «بعضی از ساکنان دامن آن کوه چنین تقریر کنند: که در سنین که میان خمسه مائه و سمائه بود، از آن کوه آواز و تعزیت آمد، که زال زر درگذشت» (جوزجانی، ۱۳۴۲: ۱/ ۳۲۸). گرچه این باور عامیانه را نمی‌توان پذیرفت، ولی این باور بیانگر این حقیقت روشن است که غوریان در چه فضا و فرهنگی پرورش یافته‌اند.

آشنایی سلاطین غوری از شاهنامه فردوسی از آنجا بر ما آشکار می‌گردد که مشهورترین سلطان غور، علاءالدین حسین جهانسوز، در زمان فتح غزنه کتاب شاهنامه فردوسی همراه داشت و «چون علاءالدین بن حسین شهنامه فردوسی را باز کرد و این بیت فردوسی را که در مدح محمود است خواند بر غزنه و اهل آن رحم کرد و ایشان را ببخشید (پژواک، ۱۳۴۵: ۱۴۶):

چو کودک لب از شیر مادر بشست به گهواره محمود گوید نخست (فردوسی، ۱۳۹۳: ۴۵).

۲- نام و نسب غوریان

بنابر گزارش جوزجانی، موثق‌ترین منبع تاریخ غوریان، بسیاری از امیران، سلاطین و پهلوانان این سلسله نام‌های ایرانی و برگرفته از شاهنامه فردوسی دارند. به طوری که نام سام نزدیک به ۱۲ مورد در پسوند سلاطین و پهلوانان غوری آمده است.^۱ اینکه چرا نام سام این همه در پسوند سلاطین غوری آمده است؟ به درستی روشن نیست و شهادی برای آن در منابع نیامده است. آنها در نسب‌نامه‌ای که

۱. غیاث‌الدین محمد سام (جوزجانی: ۳۱۹)، سام (جوزجانی: ۳۲۲)، بهاء‌الدین سام (همان: ۳۳۴)، خرمیل سام حسین (همان: ۳۴۲)، خرمیل سام بنجی (همان)، غیاث‌الدین محمد سام (همان: ۳۴۶)، معزالدین محمد سام (همان)، شهاب‌الدین سام (همان)، بهالدین سام بن محمود (همان: ۳۷۷)، جلال‌الدین علی بن سام (همان: ۳۹۰)، غیاث‌الدین محمود بن محمد سام (همان)، سلطان علاء‌الدین محمد بن سام بامیانی (همان: ۴۰۸).

همانند دیگر سلسله‌های قرون نخستین اسلامی در اوج قدرت برای خود ساخته‌اند و بنابر گفته بیرونی نمی‌توان به آن اعتماد کرد (بیرونی، ۱۳۶۳: ۳۸)؛ خود را به گونه‌ای غیرقابل پذیرش به ضحاک منتسب کرده‌اند: «هو بسطام بن مشهار بن نریمان بن افریدون بن مرساس بن سیامند بن سبیداسب بن ضحاک بن سهراب بن شیداسب بن سیامک بن مرساس بن ضحاک» (جوزجانی، ۱۳۴۲: ۱/ ۳۲۱). به نظر می‌رسد که رابطه غوریان با ضحاک بیشتر اشتراک لفظ است تا معنا؛ از این رو آنها را از قبایل سکاها و آریایی می‌داند (روشن‌ضمیر، ۲۵۳۷: ۳۱؛ فروغی ابری، ۱۳۹۱: ۱۰). عتیق‌الله پژواک نیز غوریان را از مهاجران آریایی می‌داند که شیفته هوای دلکش و آبهای فراوان و جای کوهستان غور شدند و در آن سرزمین اسکان گزیدند (پژواک، ۱۳۴۵: ۷۳).

اینکه ضحاک با افغانستان و غوریان چه پیوندی می‌تواند داشته باشد، از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است. عبدالحی حبیبی مصحح طبقات ناصری در این باره می‌نویسد: «در تاریخ و جغرافیای افغانستان این کلمه اهمیتی داشته و نمی‌توان فراموش کرد که تاکنون هم نزدیک بامیان بقایای شهر ضحاک موجود است» (جوزجانی، ۱۳۴۲: ۲۹۸). او همچنین از قبیله‌ای در افغانستان به نام «سهاک» یاد می‌کند که چند هزار جمعیت دارند. بنابراین معتقد است که ضحاک و سهاک به کلمه سکاها بازمی‌گردد که یکی از اقوام آریایی بودند که با سکونت در زرنگ، این شهر به سکستان تغییر نام یافت (جوزجانی، ۱۳۴۲: ۲۹۹؛ فروغی ابری، ۱۳۹۱: ۱۰).

اگر این فرضیه پذیرفته شود، می‌توان به چرایی تداوم و تکرار نام سام در پسوند سلاطین و پهلوانان غور پی برد. چراکه خاندان سام نیز از سکاها مهاجر به سیستان بودند (کزازی، ۱۳۷۶: ۱۶۶؛ مختاری، ۱۳۶۸: ۱۴۳؛ زرین کوب، ۱۳۸۱: ۹۳). نظر فوق را فرضیه یکی بودن سورنا از خاندان سورن با رستم از خاندان سام قوت می‌دهد (نک: ایمانپور و گیلانی، ۱۳۹۲: ۶۳-۴۳). می‌توان گفت سوری‌های مهاجر به کوهستان‌های غور که بعدها در پسوند برخی امیران غور نمایان می‌شوند (پژواک، ۱۳۴۵: ۷۴-۷۳)، همان سکاها مهاجر هستند. ضمن اینکه در کنار هم بودن نام سور و سام برای بنای غور نیز قابل تأمل است (همان). بنابراین حضور سکاها و خاندان سام در تاریخ و اساطیر افغانستان چندان نامعقول به نظر نمی‌رسد. با توجه به اینکه در قرون نخستین اسلام در سیستان احساسات نیرومندی از همبستگی درباره فرهنگ و سنن باستانی ایران وجود داشته است (تاریخ سیستان، ۱۳۸۹: ۱۹۳؛ باسورث، ۱۳۷۰: ۵۶)، تعمیم آن به افغانستان چندان غیرمنطقی به نظر نمی‌رسد.

البته باسورث بازی «شاه و وزیر» را که جوزجانی در قرن هفتم به یعقوب لیث نسبت می‌دهد را «یادآور پرجاذبه دیگر پایداری ستهای کهن ایران در سیستان» می‌داند (باسورث، ۱۳۷۰: ۲۱). می‌دانیم که پیشروی اسلام در مشرق افغانستان و نواحی مختلف غور تا عهد غزنویان متوقف گردید (فروغی ابری، ۱۳۹۱: ۱۸؛ باسورث، ۱۳۷۰: ۷۸ و ۸۲؛ باسورث، ۱۹۶۵: ۲۴-۱۲). اینکه اصطخری می‌نویسد: «ایشان کافرند» (۱۳۶۸: ۲۲۰) و ابن حوقل غور را «کافرستان» (ابن حوقل، ۱۳۴۵: ۱۷۸)، می‌داند و ابن اثیر می‌نویسد: «از غوریان کفر و فساد ظاهر بود» (ابن اثیر، ۱۳۸۶: ۲۲۱/۹)، همگی گواه رواج آداب و سنن غیر اسلامی در غور می‌باشد که البته در زمانی که آنها اسلام را هم پذیرفتند، همچنان این آداب خلاف شرع مانند نوشیدن شراب و میل به طرب و زندگانی این جهانی (جوزجانی، ۱۳۴۲: ۱/ ۳۶۵) در دربارشان رایج بود. مورد دیگری که تعلق خاطر غوریان به سام نریمان را نشان می‌دهد این است که کتاب تاریخ سیستان و طبقات ناصری جوزجانی هر دو بنای غور را به سام نریمان نسبت داده‌اند (تاریخ سیستان، ۱۳۹۳: ۲۴؛ جوزجانی، ۱۳۴۲: ۱/ ۳۲۲). در تاریخ سیستان آمده است: «غور را سام نریمان کرد و کشمیر رستم دستان کرد» (۱۳۹۳: ۳۲۲). شواهد فوق حاکی از شناخت غوریان از اساطیر ایران باستان و علت تکرار نام سام در اسامی آنها است.

۳- بازتاب اندیشه سیاسی ایرانیان در تاریخ غوریان بر اساس شاهنامه فردوسی

۳-۱- تأثیر عدل و داد پادشاه در آبادانی و ویرانی کشور

آن‌گونه که از شواهد پیداست، در فرهنگ ایرانیان اقتدار و عدل شاهانه در گردش طبیعت نیز مؤثر بوده است. در این رابطه پولی‌ین گزارش می‌دهد که داریوش در لشکرکشی خود علیه سکاها به منطقه‌ای بیابانی می‌رسد که نه آب نه آذوقه و نه حتی یک پرنده در آسمان بوده است. در آنجا پادشاه دعا می‌کند که باران از آسمان بیاید و خداوند تقاضای او را می‌شنود و باران فراوان فرو می‌بارد (بریان به نقل از پولی‌ین، ۱۳۸۶: ۱/ ۵۱۴-۵۱۳). ایرانیان باستان آمدن باران و آبادانی و سرسبزی زمین را نتیجه عدل پادشاه می‌دانستند. چنان‌که غزالی گزارش می‌دهد که خسرو انوشیروان از سبزه‌زاری می‌گذشت «درختان را پر بار و باغها را آبادان بدید و چون در آن نگرست از اسب فرود آمد خدای تعالی را سجده شکر کرد... چون سر از خاک برداشت کسان خویش را گفت فراخی سال از داد و عدل سلطان است و از نیکوئی و احسان کردن وی برعیت خویش» (غزالی، ۱۳۱۷: ۷۴-۷۳).

جایگاه پادشاه در اندیشه سیاسی ایرانیان به گونه‌ای بود که اگر پادشاه بیدادگر می‌شد نیز در گردش طبیعت تغییراتی رخ می‌داد. در این رابطه غزالی می‌نویسد: «چون پادشاه ستمکار بود جهان ویران شود چنانکه بوقت ضحاک و افراسیاب و مانند ایشان بود» (همان: ۴۱). در شاهنامه فردوسی چند مورد در مورد نقش ظلم و بیداد شاه در برگرداندن نظام طبیعت گفته شده است. یکی در داستان سیاوش آمده است:

ز بیدادی شهریار جهان	همه نیکوی باشد اندر نهان
نبرد ز پستان نخجیر شیر	شود آب در چشمه خویش قیر
شود در جهان چشمه آب خشک	نگیرد به نافه درون بوی مشک
ز کژی گریزان شود راستی	پدید آید از هر سو کاستی
کنون دانش و داد یاد آوریم	بجای غم و رنج داد آوریم

(فردوسی، ۱۳۹۳: ۲۷۸)

علاوه بر این در شاهنامه فردوسی داستانی راجع به بهرام گور و زن پالیزبان آمده است که بهرام در اندیشه خود راه بیداد در پیش می‌گیرد، همان دم زن قصد دوشیدن گاو خود را دارد که می‌بیند با وجود اینکه آب و خوراک گاو از هر روز بیشتر بوده، اما پستانش از شیر تهی است. بلافاصله می‌گوید:

چنین گفت با شوی کای کدخدای	دل شاه گیتی دگر شد به رای
ستمکاره شد شهریار جهان	دلش دوش پیچان شد اندر نهان
بدو گفت شوی از چه گویی همی	به فال بد اندر چه جویی همی
چنین گفت زن که ای گرانمایه شوی	مرا بیهده نیست این گفت و گوی
چو بیدادگر شد جهاندار شاه	ز گردون نتابد ببايست ماه
به پستان‌ها در شود شیر خشک	نبودی به نافه درون نیز مشک...
شود خایه در زیر مرغان تباه	هر آنکه که بیدادگر گشت شاه
چراگاه این گاو کمتر نبود	هم آبشخورش نیز بتر نبود

(فردوسی، ۱۳۹۳: ۱۱۲۵).

سپس بهرام گور بگو مگوی زن و شوهر را می‌شنود و از اندیشه خود برمی‌گردد، به محض برگشتن بهرام از اندیشه خود، شیر در پستان گاو روان می‌گردد:

چو بهرامشاه این سخن‌ها شنود
پشیمانی آمدش ز اندیشه زود
به یزدان چنین گفت کای کردگار
توانا و داننده روزگار
اگر تاب گیرد دل من ز داد
ازین پس مرا تخت شاهی مباد
زن فرخ پاک یزدان پرست
دگر باره بر گاو مالید دست...
ز پستان گاوش بیارید شیر
زن میزبان گفت کای دستگیر
تو بیداد را کرده‌ای دادگر
وگر نه بودی ورا این هنر

(فردوسی، ۱۳۹۳: ۱۱۲۵).

مشابه همین اندیشه در کتاب جوزجانی آمده است. جوزجانی گزارش می‌دهد که عباس بن شیبث «با خلق بیشمار بی‌رسمی آغاز نهاد، و به املاک و اموال خلق تعلق کردن گرفت، چنانچه رعایا و حشم به دست او درماندند و عاجز گشتند و چنانچه مدت هفت سال در عهد او هیچ حیوانی از اسب و شتر و گاو و کوسپند نتاج نداد و از آسمان باران بازاستاد و به روایتی هیچ کس از آدمی هم فرزند نیاورد» (جوزجانی، ۱۳۴۲: ۳۳۱/۱). بنابراین آبشخور این اندیشه در فرهنگ ایرانیان وجود داشته است.

۲-۳- فرّ شهی و منظر بهی

جوزجانی در کتاب خود آشکارا از «فرّ شهی» سیف‌الدین غوری نام می‌برد (جوزجانی، ۱۳۴۲: ۳۹۳/۱). فرّ شاهنشاهی در شاهنامه فردوسی با این عنوان مشخص نزدیک به ۱۲ بار تکرار شده است. برای نمونه در داستان کیومرث آمده است:

همی تافت زو فر شاهنشاهی
چو ماه دو هفته ز سرو سهی (فردوسی، ۱۳۹۳: ۲۳).
در داستان جمشید آمده است:

کمر بست با فر شاهنشهی
جهان گشت سرتاسر او را رهی (فردوسی، ۱۳۹۳: ۲۷).
در باره فریدون آمده است:

ببالید برسان سرو سهی
همی تافت زو فر شاهنشهی (فردوسی، ۱۳۹۳: ۳۶).

آنچه قابل تأمل است، اینکه جوزجانی می‌نویسد: «سلطان سیف‌الدین سوری، پادشاه بزرگ بود، و از شجاعت و جلادت و مروت و عدل و احسان، و منظر بهی و فر شهی نصیبی داشت» (جوزجانی، ۱۳۴۲: ۳۹۳/۱). این ویژگی‌ها تقریباً همان ویژگی‌هایی هستند که پادشاه فرهمند از آنان برخوردار بود.

چرا که غزالی تفسیری از فره ایزدی ارائه می‌دهد که با ویژگی‌هایی که جوزجانی برای پادشاه فرهمند برمی‌شمارد، همساز است. غزالی می‌نویسد: «تفسیر فره ایزدی دوازده چیز است: خرد و دانش و تیزهوشی و فرهنگ و اسواری و مردانگی و دلیری و نیک‌خویی و داد دادن ضعیف و قوی و مهتری نمودن و رای و تدبیر اندر کارها...» (غزالی، ۱۳۱۷: ۶۵). در «زامیاد یشت»، نیز پادشاهان کیانی بدان دلیل دارای فره ایزدی هستند که همه آنان «چالاک، همه پهلوان، همه پرهیزگار، همه بزرگ‌منش و بی‌باک» هستند (دوستخواه، ۱۳۷۴، ج ۱: ۴۹۸). این فرّ با شیوه اندیشیدن، سخن گفتن و عمل کردن در جهان خاکی یکی دانسته شده است (همان: ۴۹۹).

در شاهنامه فردوسی نیز کسانی صاحب فرّ شاهنشاهی هستند که دارای ویژگی‌های خردمندی، اسواری، دلیری و نیک‌خویی هستند. به‌عنوان نمونه فردوسی برای توصیف اسفندیار ویژگی‌های اسواری، خردمندی، فرهنگ و بزرگی و دانایی او را توصیف می‌کند:

سواریش دیدم چو سرو سهی خردمند و با زیب و با فرهی
 تو گفتی که شاه فریدون گرد بزرگی و دانایی او را سپرد
 به دیدن فزون آمد آگهی همی تافت زو فر شاهنشهی

(فردوسی، ۱۳۹۳: ۸۴۴).

در شاهنامه فردوسی، تابندگی فرّ شاهی، عاملی مؤثر در زیبایی دارندگان فرّ بود (ثروتیان، ۱۳۵۰: ۷۰). همان‌گونه که جوزجانی «منظر بهی و فر شهی» را در کنار هم آورده است، در شاهنامه فردوسی نیز معمولاً منظر زیبا و قد و بالای همچو سرو سهی را در کنار فر شاهنشهی آمده است:

همی تافت زو فر شاهنشهی چو ماه دو هفته ز سرو سهی (فردوسی، ۱۳۹۳: ۲۳).

درباره فریدون آمده است:

خجسته فریدون ز مادر بزاد جهان را یکی دیگر آمد نهاد
 بیالید برسان سرو سهی همی تافت زو فر شاهنشهی

(فردوسی، ۱۳۹۳: ۳۶).

همچنین رستم راجع به اسفندیار می‌گوید:

سواریش دیدم چو سرو سهی خردمند و با زیب و با فرهی...
 به دیدن فزون آمد آگهی همی تافت زو فر شاهنشهی (فردوسی، ۱۳۹۳: ۸۴۴).

جهانجوی با فر جمشید بود به کردار تابنده خورشید بود (فردوسی، ۱۳۹۳: ۳۶).
راجع به زال آمده است:

که مردیست برسان سرو سهی
همش رنگ و بوی و همش قد و شاخ
همش زیب و هم فر شاهنشهی
سوار میان لاغر و بر فراخ
دو چشمش چو دو نرگس قیرگون
لبانش چو بسد رخانش چو خون

(فردوسی، ۱۳۹۳: ۹۱).

در اندیشه سیاسی ایرانیان باستان که شاهنامه فردوسی نیز بازتابی از این اندیشه است؛ به خوش منظری و زیبایی پادشاه توجه خاصی می‌شد. به گونه‌ای که گفته می‌شود داریوش اول از «زیباترین مردان بوده است» (بریان، ۱۳۸۶: ۴۸۷). بریان به نقل از منابع یونانی گزارش می‌دهد: «در تمام متون تصریح شده است که زیبایی جسمی و قدرت بدنی و شجاعت برای توجیه و قابلیت احراز مقام شاهی، نقشی اساسی داشته‌اند» (بریان، ۱۳۸۶: ۴۸۸/۱).

یکی از ویژگی‌های پادشاه فرهمند در شاهنامه آباد کردن خرابی‌ها، مبارزه با بدعت و بی‌دینی، عادل و رعیت‌پرور بودن، سخاوتمند بودن و دینداری می‌باشد. به عنوان نمونه فردوسی در وصف کی خسرو که از پادشاهان محبوب و فرهمند شاهنامه می‌باشد آورده است:

چو تاج بزرگی به سر بر نهاد
از او شاد شد تاج و او نیز شاد
به هر جای ویرانی آباد کرد
دل غمگنان از غم آزاد کرد
از ابر بهاران ببارید نم
زمین چون بهشتی شد آراسته
جهان شد پر از خوبی و ایمنی
ز بد بسته شد دست اهریمنی
چو جم و فریدون بیاراست گاه
ز داد و ز بخشش نیاسود شاه
فرستادگان آمد از هر سوی
ز هر نامداری و هر پهلوی

(فردوسی، ۱۳۹۳: ۳۷۴).

مشابه همین توصیف را جوزجانی در مورد سیف‌الدین محمد بن حسین غوری آورده است: «او پادشاه جوان و صاحب جمال بود، و کریم طبع و عادل و رعیت‌پرور چاکرنواز و بخشنده و زرپاش و دریادل و متواضع و رضاطلب و دیندار... چون بتخت بنشست اول رد مظالم کرد و هر تعدی و ظلم

و جور که پدرش کرده بود باز طلب فرمود، و بر قاعده انصاف و جاده عدلت به آخر رسانید...فرمان داد: تا در کل بلاد ملحدکشی کردند...و ساحت ممالک غور که معدن دینداری و شریعت پروری بود، از لوٹ خبث قرامطه (بتیغ) طهارت داد...و همگان نطق عبودیت او بر میان بستند، و طوق طواعیت او بر گردن اخلاص نهادند» (جوزجانی، ۱۳۴۲: ۱/۳۵۱-۳۵۰).

۳-۳- شادزیستی در اندیشه فردوسی و سلاطین غوری

سنت شادزیستی و توجه به جشن و رامش بخش مهمی از فرهنگ و آیین ایرانیان باستان بود؛ به طوری که در آموزه‌های زرتشت، شادی همسنگ با عبادت بوده است (راشد محصل، ۱۳۸۲: ۲۳). در شاهنامه فردوسی نیز توجه زیادی به شادزیستی، جشن و رامش و شکار شده است. فردوسی جهان را خوش می‌بیند و معتقد است که انسان خردمند و امیدوار همیشه به شادی روزگار می‌گذراند:

جهان خوش بود بر دل نیک‌خوی
نگردد بگرد در آرزوی
سخن‌های باینده گویم کنون
که دل را به شادی بود رهنمون
همیشه خردمند و امیدوار
نبیند جز شادی روزگار...
کسی کو به گنج و درم ننگرد
همه روز او بر خوشی بگذرد

(فردوسی، ۱۳۹۳: ۱۲۶۱).

جایگاه شادی خرمندانه در شاهنامه به گونه‌ای است که اگر آنرا «حکمت شادان» نامید نیز پر پی راه نیست. در شاهنامه فردوسی به کرات از بزم‌های انوشیروان با موبدان و دانایان سخن رفته است و در همین بزم‌ها بارها از برتری هنر بر گوهر و هنرمند بر دیگران گفته شده است (فردوسی، ۱۳۸۵: ۱۲۷۶-۱۲۶۲). در واقع می‌توان گفت مرکز و کانون موسیقی، در مجالس بزرگان، به خصوص در دربار بود. داستان بزم‌ها و نواهای عهد خسرو پرویز با هنرمندان مشهوری همانند باربد، سرکش و نکیسا (ثعالبی، ۱۳۶۸: ۴۴۳-۴۴۱؛ مستوفی، ۱۳۶۴: ۱۲۳) و بزم‌های هفت‌گانه و هفت‌روزه بهرام گور (ابن بلخی، ۱۳۸۵: ۷۸؛ طبری، ۱۳۵۷، ج ۲: ۶۲۲-۶۲۱)؛ همگی حکایت از سنت شادزیستی در فرهنگ ایران باستان دارد.

در این راستا غزالی گزارش می‌دهد که خسروان شبانه‌روز خود را به چهار قسمت تقسیم کردند که یکی از آن چهار قسمت: «بهره برگرفتن به شادی و خرمی» است (غزالی، ۱۳۱۷: ۷۱).

جوزجانی وقتی در توصیف خصوصیات اخلاقی سلاطین غوریان میل به جشن و رامش را به عنوان یک ارزش می داند. چنان که در وصف غیاث الدین محمود می نویسد: «پادشاه نیکو اخلاق و معاشر و طیب و عیش بر طبیعت او غالب بود» (جوزجانی، ۱۳۴۲: ۱/۳۷۲).

همچنین جوزجانی از جشن و بزمهای غیاث الدین محمود سخن به میان می آورد. او بیان می کند که غیاث الدین محمود جدا از بذل و بخشش هایی که در زمان بر تخت نشینی داشته است، زمانی که پسر عم بی وارث او برحمت حق می پیوندد، بمناسبت بخشش میراث او «جشنی و مجلس بزمی مهیا کردند و نشاط و عشرت فرمود، از نماز پیشین تا نماز شام... و هر صنف از اصناف خلق حضرت چون بزم عام و انعام خاص و عام بود، خیل خیل بیای قصر می آمدند...» (جوزجانی، ۱۳۴۲: ۱/۳۷۶).

در جای جای کتاب جوزجانی به میل سلاطین غوری به جشن و رامش اشاره شده است.

علاء الدین حسین جهانسوز بعد از هر جنگی بساط عیش و نوش برپا می سازد. او پس فتح غزنین بساط عیش و شراب و موسیقی برپا می دارد (جوزجانی، ۱۳۴۲: ۱/۴۳۵). همچنین او پس از انتقام و برگشت به غور به عشرت و نشاط مشغول می گردد و مطربان راه و ندما را جمع کرد و روی بنشاط آورد و قطعه ای بگفت و مطربانرا دستور داد تا در عمل مزامیر آوردند و بساختند و بگفتند (جوزجانی، ۱۳۴۲: ۱/۳۴۵).

او آشکار همانند پهلوانان شاهنامه می سراید:

ای مطرب بدیع چو فارغ شدی ز جنگ
برگوی قول راه و بزن این ترانه را

دولت چو بر کشید نشاید فرو گذاشت
قول مغنی و می صاف مغانه را

(جوزجانی، ۱۳۴۲: ۱/۳۴۶).

در شاهنامه فردوسی نیز یکی از هنرهایی که رستم به سیاوش می آموزد، آیین بزم است. خود او نیز در این هنر، سرآمد دیگران است، حتی با نواختن ساز آشنا است. در خوان چهارم، زن جادوگر برای او بزمی آراسته است. چون رستم بر لب جوی بساط را گسترده می بیند، جام می و طنبور را برمی گیرد، می نوشد و شروع به نواختن می کند (اسلامی ندوشن، ۱۳۴۸: ۳۶).

میل به عیش و نوش در سلاطین غوری به حدی بود که سلطان غیاث الدین محمد که عاشق شکار بود، روزی به قصد شکار برخاست، فخرالدین مبارکشاه رباعی ذیل را سرود و سلطان عزیمت شکار را فسخ کرد و بعشرت مشغول شد:

اندر می و معشوق و نگار آویزی به زان باشد که در شکار آویزی
 آهوی بهشتی چو بدام تو در ست اندر بز کوهی بچه کار آویزی؟
 (جوزجانی، ۱۳۴۲: ۱/۳۶۵).

۳-۴- برگزاری جشن به مناسبت استقبال از سفرا و مهمان

سنت استقبال از سفرای سیاسی و مهمانان بلندپایه در ایران از پیشینه‌ای دیرینه برخوردار است. در شاهنامه فردوسی با می و سرود به استقبال سفرا و مهمانان می‌رفتند:

پذیره شدن را بیاراستند می و رود و رامشگران خواستند
 تیره بردند و پیل از درش بیستند آذین به هر کشورش
 (فردوسی، ۱۳۹۳: ۶۱)

همچنین سام با می و رود و رامشگران به استقبال مهرباب کابلی می‌رود:

چو آمد به دستان سام آگهی که مهرباب آمد بدین فرهی
 پذیره شدش زال و بنواختش به آیین یکی پایگه ساختش
 یکی پهلوانی نهادند خوان نشستند بر خوان با فرخان
 گسارنده می می آورد و جام نگه کرد مهرباب را پور سام...
 (فردوسی، ۱۳۹۳: ۱۸۴).

رستم نیز اینچنین از گیو پذیرایی می‌کند:

بسالار خوان گفت پیش آر خوان بزرگان و فرزندگان را بخوان
 زواره فرامرز و دستان و گیو نشستند بر خوان سالار نیو
 بخوردند و خوان پرداختند نشستنگه رود و می ساختند
 نوازنده رود با میگسار بیامد بایوان گوهرنگار
 (فردوسی، ۱۳۹۳: ۵۴۱).

کی خسرو نیز با می و سرود و چنگ و عود و شکوه فراوان به استقبال رستم می‌رود (فردوسی،

۱۳۹۳: ۵۴۳).

مشابه همین سنت‌ها در کتاب جوزجانی نیز آمده است. چنان‌که غیاث‌الدین محمد به مناسبت ورود فرستاده سلطان‌شاه خوارزمشاه به غور «فرمود که بجهت آن رسول جشنی ساختند، و مجلس عشرت بیاراستند و ملوک و امراء غور را شراب دادند و رسول را اعزاز فرمود و شراب داد...» (جوزجانی، ۱۳۴۲: ۱/۳۶۵).

۳-۵- سنت جابجایی پایتخت در فصول مختلف سال

با علم به اینکه تغییر پایتخت در فصول مختلف سال امری طبیعی است و تحت تأثیر عوامل زیست‌محیطی می‌باشد، اما شواهدی در تاریخ هست که برخی از این انتقال‌ها تحت تأثیر پادشاهان ایران باستان بوده است. به‌عنوان نمونه، ابودلف عجلی امیر شهر کرج، عادت داشت زمستان‌ها را به گرمسیر و تابستان‌ها را به سردسیر برود. چون می‌دانست که شاهان ایران نیز چنین می‌کردند، خود را با آنان قیاس می‌کرد (آذرنوش، ۱۳۸۵: ۱۱۰) و می‌گفت: «من مردی خسروی رفتارم که در جبال بیللق و در عراق قشلاق می‌کنم» (مسعودی، ۱۳۶۵: ۳۶). سخن ابودلف آشکارا بیانگر شناخت او از فرهنگ ایرانیان باستان دارد. چرا که گزنفون گزارش می‌دهد که کورش فصل زمستان را در بابل می‌گذراند و تابستان به همدان می‌رفت (گزنفون، ۱۳۸۸: ۲۶۵). همچنین بریان به نقل از آتیه گزارش می‌دهد پارسی‌ها به دلیل زندگی مجلل خویش زمستان را در شوش و تابستان را در اکباتان و پاییز را در پرسپولیس به سر می‌بردند. اشکانیان نیز بهار را در ری و زمستان را به بابل می‌رفتند (بریان، ۱۳۸۶: ۱/۴۱۷).

سلطین غوری نیز به همین سنت دولتی سیار داشتند. چنان‌که سلطان غیاث‌الدین محمد پایتخت‌های تابستانی و زمستانی داشت. جوزجانی گزارش می‌دهد که سلطان غیاث‌الدین محمد از «فیروزکوه که دارالملک او بود تا بشهر داور که دارالملک زمستانی او بود...» (جوزجانی، ۱۳۴۲: ۱/۳۶۵). این جمله حاکی از آن است که او در فصول سرد و گرم سال پایتخت را جابجا می‌کرده است. در جای دیگر آورده است که دارالملک تابستانی او حضرت فیروزکوه و دارالملک زمستانی او بلاد داور بوده است (جوزجانی، ۱۳۴۲: ۱/۳۶۷).

در شاهنامه فردوسی نیز شواهدی مبنی بر عدم ثبات پادشاه در مرکز حکومتی وجود دارد. به‌عنوان نمونه درباره هر مزد چهارم آمده است:

نکردی بشهر مداین درنگ	دلاور سری بود با نام و ننگ
بهار و تموز و زمستان و تیر	نیاسود هرمز یل شیرگیر
همی گشت گرد جهان سر به سر	همی جست در پادشاهی هنر

(فردوسی، ۱۳۹۳: ۱۳۲۸).

۴- جشن‌های هفت روزه

جشن‌های هفت روزه در تاریخ ایران سابقه دیرینه‌ای دارد، چنان‌که در شاهنامه فردوسی بارها به جشن‌های هفت روزه اشاره شده است. به‌عنوان نمونه، به مناسبت به پادشاهی رسیدن کی خسرو:

از آن پس همی خوان و می خواستند	ز هر گونه مجلس بیاراستند
بیودند یک هفته با رود و می	بزرگان به ایوان کاوس کی

(فردوسی، ۱۳۹۳: ۳۷۶).

همچنین در داستان سیاوش آمده است:

یکی سور فرمودند کاندلر جهان	کسی پیش از وی نکرد از مهان
بیک هفته زان گونه بودند شاد	بهشتم در گنج‌ها برگشاد

(همان: ۲۵۸).

همچنین:

تهمتن بدو گفت یک هفته شاد همی باش تا پاسخ آریم یاد (همان: ۲۸۰).

در عهد ساسانی نیز در منابع از جشن‌های هفت‌روزه بسیار یاد کرده‌اند، چنان‌که نظام‌الملک راجع به عهد قباد گزارش می‌دهد، هنگامی که مزدک توانست از راه مناظره بر موبد پارس پیروز گردد «شاد شد و به آتشکده شد که هفت روز خدمت آتش کند» (خواجه‌نظام‌الملک، ۱۳۹۴: ۲۳۷).

بهرام گور نیز بعد از آنکه به یاری لشکری از اعراب توانست بر تخت پادشاهی بنشیند، یک هفته جشن گرفت و تمام ایران یک هفته جشن و پایکوبی کردند: «...و بهرام بر تخت پادشاهی نشست و جمله بزرگان فرس و عرب در پیش او بخدمت بایستادند...و جمله پارسیان منذر را بشفاعت آوردند کی این خطا کی بر ما رفت ببخشید و عفو کنید و بهرام شفاعت وی قبول کرد و هفته بنشاط مشغول

شدند» (ابن بلخی، ۱۳۸۵: ۷۸). طبری نیز به این جشن هفت روزه و بار عام دادن هفت روزه‌ی بهرام گور اشاره کرده است (طبری، ۱۳۵۷، ج ۲: ۶۲۲-۶۲۱).

علاوه بر این، در شاهنامه از جشن‌های هفت روزه بهرام گور نیز یاد شده است:

به شهر اندر آمد ز نخجیرگاه یکی هفته بد شادمان با سپاه (همان: ۱۱۲۰).

بودند یک هفته با می به دست همه شاد و خرم به جای نشست (همان: ۱۱۵۰).

همچنان که در شاهنامه، پهلوانان بعد از رزم بساط عیش و بزم می‌گسترانند، علاءالدین حسین جهانسوز پس از فتح شهر غزنین، این شهر را هفت شبانه روز آتش زد و بسوخت. در این یک هفته علاءالدین در قصر سلاطین غزنین مجلس شراب و عشرت و شادی برپا ساخته بود. در شب هشتم بعد از آن که به مطربان دستور می‌دهد که اشعارش را با چنگ و چغانه بخوانند، حمام کرده و غزنین را ترک می‌کند (جوزجانی، ۱۳۴۲: ۳۴۵/۱). اصولاً پهلوان و قهرمان تنها مرد رزم نیست، بلکه باید مرد بزم هم باشد. بزم از این جهت از زندگی پهلوان جدایی‌ناپذیر است که وی همواره جان خود را بر کف دست دارد و از فردای خویش بی‌خبر است، پس ساعت‌هایی را که خارج از میدان جنگ می‌گذرد مغتنم می‌شمارد (اسلامی ندوشن، ۱۳۴۸: ۳۰۶-۳۰۷). بر این اساس است که علاءالدین حسین جهانسوز بساط پهلوانان شاهنامه بعد از رزم بساط عیش و بزم می‌گستراند.

۵- سوگ‌های هفت روزه

همان‌گونه که در شاهنامه فردوسی رایج است که بازماندگان یک هفته برای درگذشتگان عزاداری کنند، سلاطین غور نیز یک هفته عزاداری برگزار می‌کردند. چنانکه علاءالدین حسین جهانسوز در روز هشتم حضور در غزنین، با شکوه و جلال تمام بر سر مزار برادران خود رفته و «جامه عزا پوشید با جمله لشکر، و هفت شب‌اروز دیگر بر سر آن روضها تعزیت داشت و ختم قرآن کرد و صدقات داد» (جوزجانی، ۱۳۴۲: ۳۴۵/۱).

در شاهنامه فردوسی در مرگ تمام پهلوانان عزاداری هفت‌روزه برگزار می‌شد که آوردن تمام مصادیق آن در این مجال نگنجد، اما برای نمونه، زمانی که خبر مرگ سیاوش به رستم می‌رسد او و زال یک هفته در مرگ او عزاداری می‌کنند:

چو یک هفته با سوگ بود و دُرْم به هشتم برآمد ز شیپور دم (فردوسی، ۱۳۹۳: ۳۳۲).

رستم وقتی از زابلستان به دربار کاووس می‌رسد نیز یک هفته سوگواری می‌کند:

همه شهر ایران به ماتم شدند	پر از درد نزدیک رستم شدند
چو یک هفته با سوگ و با آب چشم	به درگاه بنشست پر درد و خشم
به هشتم بزد نای رویین و کوس	بیامد به درگاه گودرز و طوس

(همان: ۳۳۳).

۶- رجزخوانی جنگ‌جویان پیش از جنگ

رجزخوانی در حقیقت، گونه‌ای مناظره است که در هنگام رزم (معمولاً پیش از جنگ) بر زبان مبارزان جاری می‌شود. رجزخوانی از آداب مسلم جنگ و بخشی از تاکتیک رزمی جنگاوران برای درهم شکستن روحیه دشمن است. از دیدگاه روان‌شناختی، در رجزخوانی از یک سو می‌توان غرور گوینده و اطمینان او از شکست دادن حریف را مدنظر داشت و از سوی دیگر دلهره و ترس پنهانی گوینده از شکست خوردن را دریافت و رجزخوانی را پوششی برای پنهان نمودن این ترس دانست (فلاح، ۱۳۸۵: ۱۱۲). رجزخوانی نزد ایرانیان باستان و به تبع از آن شاهنامه فردوسی از جایگاهی بس رفیع برخوردار بوده است (رجوع شود به فلاح، ۱۳۸۵: ۱۳۰-۱۰۸). در شاهنامه فردوسی، معمولاً پیش از جنگ، پهلوانان با ستایش مردانگی‌ها، زوربازو و شجاعت خود و خاندانشان سعی در تضعیف روحیه حریف دارند. در رجزخوانی توس با هومان، او خود را به پلنگ تشبیه می‌کند که به شکار نخجیر می‌رود:

به جان و سر شاه ایران سپاه	که بی جوشن و گرز و رومی کلاه
به جنگ تو آیم به سان پلنگ	که از کوه یابد به نخجیر چنگ
ببینی تو پیکار مردان مرد	چو آورد گیرم به دشت نبرد

(فردوسی، ۱۳۹۳: ۴۲۸).

همچنین رستم وقتی در مقابل لشکریان افراسیاب قرار می‌گیرد، اینگونه لشکریان توران را تحقیر و

یاران خود را تشویق می‌کند:

ز دستان تو نشنیدی آن داستان	که دارد بیاد از گه باستان
که شیری نترسد ز یک دشت گور	ستاره نتابد چو تابنده هور

بدر دل و گوش گرم سترگ	اگر بشنود نام چنگال گرگ
چو اندر هوا باز گسترده پر	بترسد ز چنگال او کبک نر
نه روبه شود ز آزمون دلیر	نه گوران بسایند چنگال شیر

(فردوسی، ۱۳۹۳: ۵۵۵).

بخش عظیمی از داستان‌های شاهنامه را رجزخوانی‌های دو هم‌آورد تشکیل داده‌اند که آوردن تمام مصداق‌های آن خود موضوع مستقلی می‌طلبد.

در کتاب طبقات ناصری نیز همانند شاهنامه فردوسی، چند مورد رجز خوانی وجود دارد. وقتی علماءالدین حسین جهانسوز به قصد فتح غزنین به سرزمین داور رسید، بهرامشاه غزنوی رسولان را نزد علماءالدین حسین فرستاد که بازگرد که طاقت مقاومت در مقابل لشکریان غزنوی را نداری «که من پیل آورم»، سلطان علماءالدین در پاسخ او می‌گوید: «اگر تو پیل میاری، من خرمیل می‌آرم» (جوزجانی، ۱۳۴۲: ۳۴۱/۱). در لشکر بهرامشاه دو پهلوان به نام خرمیل سام حسین و خرمیل سام بنجی وجود داشت که هر دو در شجاعت زیانزد بودند. اتفاقاً با پیلان بهرامشاهی نیز درافتادند و یکی از آنها با پاره کردن شکم پیل در زیر پای پیل کشته شد و دیگری همانند پهلوانان اژدهاکش و شیراوژن شاهنامه بر پیل پیروز گشت (جوزجانی، ۱۳۴۲: ۳۴۲-۳۴۱).

نمونه اینگونه رزم (رزم پهلوان با اژدها، شیر، گراز و...) در شاهنامه بسیار است. به‌عنوان نمونه فردوسی در رزم بیژن با گرازان چنین آورده است:

بیشه درآمد بکردار شیر	کمان را بزه کرد مرد دلیر...
برفت از پس خوک چو پیل مست	یکی خنجر آب‌داده بدست...
گرازی بیامد چو آهرمنا	زره را بدرید بر بیژنا...
بزد خنجری بر میان بیژنش	بدو نیمه شد پیل پیکر تنش
چو روبه شدند آن ددان دلیر	تن از تیغ پر خون دل از جنگ سیر
سراشان بخنجر ببرید پست	بفتراک شبرنگ سرکش بیست...
بگردان ایران نماید هنر	ز پیلان جنگی جدا کرده سر

(فردوسی، ۱۳۹۳: ۵۲۴-۵۲۳).

مورد دیگر از رجزخوانی غوریان زمانی است که رسول سلطان‌شاه خوارزمشاه به دربار غیاث‌الدین محمد غوری می‌آید و در حین مستی در وصف سلطان‌شاه می‌گوید:

زان شیر که با شیر دهانه است مقیم شیران جهان ازو هراسند عظیم
ای شیر تو، یعنی سر و دندان بنمای کین‌ها همه در دهان شیرند ز بیم

(جوزجانی، ۱۳۴۲: ۱/۳۶۶).

وقتی رسول این ابیات را می‌خواند سلطان غیاث‌الدین و دیگر امرای غوری «از جای بشدند» که در این بین یکی از وزرای درگاه غیاث‌الدین در جواب رسول از مطرب می‌خواهد این ابیات را بخواند:

آن روز که ما رایت کین افرازیم وز دشمن مملکت جهان پردازیم
شیری ز دهانه گر نماید دندان دندانش بگرز در دهان اندازیم

(جوزجانی، ۱۳۴۲: ۱/۳۶۶).

نتیجه

شاهنامه فردوسی به‌عنوان منبعی که بسیاری از باورها و خرده‌فرهنگ‌های ایرانیان را در خود جای داده است، گنجینه‌ای ارزشمند برای آگاهی جستن از آبخور فرهنگی غوریان است. غوریان یکی از سلسله‌های محلی در شرق خراسان بودند که همانند دیگر سلسله‌های ایرانی تبار، تحت تأثیر شاهنامه فردوسی و فرهنگ ایران باستان بودند. بر اساس نتایج این تحقیق که با رویکرد تطبیقی انجام شد، در ۱۱ مورد بین فرهنگ غوریان در قرن ششم و ایرانیان باستان بر اساس شاهنامه فردوسی اشتراک وجود داشت: ۱- در تاریخ غوریان نام سام به کرات تکرار شده است. همچنین در اساطیر آنها نام‌هایی مانند: زال زر، بهرام و فریدون آمده است. ۲- غوریان نسب خود را به ضحاک می‌رسانند که در سلسله نسب آنها نیز نام‌های نریمان، فریدون، بستام، سیامک آمده است. گرچه به نظر می‌رسد که ضحاک برگردان سهاک یا قبایل آریایی سکاکا باشد، اما آنها حتی ساخت شهر غور را به سام نریمان منتسب می‌کنند که حاکی از شناخت آنان از تاریخ اساطیری ایران می‌باشد. ۳- غوریان در اندیشه سیاسی نیز تحت تأثیر فرهنگ ایرانی بودند. آنها نیز همانند باورهایی که در شاهنامه فردوسی بازتاب یافته است، معتقد بودند که اگر پادشاه عادل یا ظالم باشد در گردش طبیعت تغییری رخ خواهد داد. پادشاه عادل

باعث آبادانی و فراخی طبیعت خواهد شد و پادشاه ظالم باعث خشکسالی، بی‌بری، فساد، کساد و... می‌شود. ۴- همان‌گونه که در شاهنامه فردوسی بارها از «فرّ شهی» یا «فرّ شاهنشهی»، پهلوانان یا پادشاهان سخن به میان آمده، جوزجانی سلاطین غور را داری «فرّ شهی» می‌داند. البته ویژگی‌های پادشاه فرمند در شاهنامه با سلاطین فرمند در طبقات ناصری نیز قابل تطبیق هستند. آنها نیز پرهیزگار، شجاع، خردمند، اسوار و آبادکننده خرابی‌ها هستند. ۵- همان‌گونه که در فرهنگ ایرانیان باستان و به تبع از آن شاهنامه، پادشاه جزء زیباترین افراد بود و به قول فردوسی «بسان سرو سهی»، راست قامت بود در کتاب جوزجانی، سلاطین غور «منظر بهی» و روی زیبا دارند. ۶- همان‌گونه که در شاهنامه فردوسی پهلوانان و پادشاهان هم اهل رزم هستند هم اهل بزم، سلاطین غوری در کتاب جوزجانی هم اهل رزم هستند هم اهل بزم. کتاب جوزجانی همانند شاهنامه فردوسی مملو از جشن‌ها و بزم‌های سلاطین غور به بهانه‌های مختلف است. ۷- همان‌گونه که در شاهنامه فردوسی سنت جشن‌های هفت‌روزه وجود دارد، سلاطین غور جشن‌های هفت‌روزه برگزار می‌کردند. ۸- در شاهنامه فردوسی عزاداری هفت‌روزه در مرگ پهلوانان سنت است و در روز هشتم کار روزمره و جشن و رامش از سر گرفته می‌شد، در کتاب جوزجانی نیز علماءالدین حسین جهانسوز هفت‌روز برای برادران خود عزاداری می‌کند و روز هشتم کار روزانه را از سر می‌گیرد. ۹- در شاهنامه فردوسی با می و رود و رامشگران به استقبال سفرا و مهمانان می‌رفتند و برای آنها جشن برگزار می‌کردند. سلاطین غور نیز برای مهمانان و سفرا جشن و رامش برگزار می‌کردند. ۱۰- همان‌گونه که پادشاهان ایران باستان عادت سردسیر گرمسیر داشتند و در ایام سرد سال به مناطق گرم و برعکس در ایام گرم سال به مناطق سردسیر می‌رفتند؛ سلاطین غور نیز قشلاق-بیلاق می‌کردند. ۱۱- رجزخوانی در جنگ جزء جدایی‌ناپذیر آیین رزم در شاهنامه می‌باشد. سلاطین غور نیز با این فرهنگ آشنا هستند و پیش از جنگ رجزخوانی می‌کردند.

کتابنامه

- ابن اثیر، عزالدین. (۱۳۸۶). *الکامل فی التاریخ*. بیروت: دار الصادر.
 ابن حوقل، ابوالقاسم. (۱۳۴۵). *صورة الارض*. ترجمه جعفر شعار. تهران: بنیاد فرهنگ ایران.
 اسلامی ندوشن، محمدعلی. (۱۳۴۸). *زنگی و مرگ پهلوانان در شاهنامه*. تهران: انجمن ملی.

- اصطخری، ابوسعحاق ابراهیم. (۱۳۶۸). *مسالك و ممالك*. به اهتمام ایرج افشار. تهران: انتشارات علمی و فرهنگی.
- ایمانپور، محمدتقی و گیلانی، نجم‌الدین. (۱۳۹۲). «بررسی تطبیقی سوزنای تاریخ با رستم حماسه». *مجله مطالعات ایرانی کرمان*. دوره ۱۲. شماره ۲۴. پاییز و زمستان ۱۳۹۲. صص ۶۳-۴۳.
- آذرنوش، آذرتاش. (۲۳۸۵). *چالش میان فارسی و عربی سده‌های نخست*. تهران: نشر نی.
- باسورث، ادmond کلیفورد. (۱۳۷۰). *تاریخ سیستان از آمدن تازیان تا برآمدن دولت صفاریان*. ترجمه حسن انوشه. تهران: انتشارات امیرکبیر.
- بریان، پی‌یر. (۱۳۸۶). *تاریخ امپراتوری هخامنشیان (از کورش تا اسکندر)*. ترجمه مهدی سمسار. تهران: زریاب.
- بیرونی، ابوریحان. (۱۳۶۳). *آثارالباقیه*. ترجمه اکبر داناسرشت. تهران: امیرکبیر.
- پژواک، عتیق‌الله. (۱۳۴۵). *غوریان*. افغانستان: انجمن تاریخ افغانستان.
- ثروتیان، بهروز. (۱۳۵۰). *بررسی فرّ در شاهنامه فردوسی*. تبریز: انتشارات کمیته استادان.
- جوزجانی، منہاج و سراج. (۱۳۴۲). *طبقات ناصری*. به تصحیح و تحشیه و تعلیق: عبدالحی حبیبی قندهاری. انجمن تاریخ افغانستان: کابل.
- خواجه نظام‌الملک طوسی، ابوعلی حسن بن علی. (۱۳۹۴). *سیاستنامه (سیرالملوک)*. به تصحیح عباس اقبال. تهران: مرکز نشر دانشگاهی.
- دوستخواه، جلیل. (۱۳۷۴). *اوستا، گزارش و پژوهش*. تهران: مروارید.
- دهخدا، علی‌اکبر. (۱۳۳۷). *لغت‌نامه*. تهران: دانشگاه تهران.
- راشد محصل، محمدتقی. (۱۳۸۲). *اوستا: ستایش‌نامه راستی و پاکی*. تهران: دفتر پژوهش‌های فرهنگی.
- روشن ضمیر، مهدی. (۲۵۳۷). *تاریخ سیاسی و نظامی دودمان غوری*. تهران: انتشارات دانشگاه تهران.
- زرین کوب، عبدالحسین. (۱۳۸۱). *نامورنامه*. چاپخانه مهارت: تهران.
- طبری، محمد بن جریر. (۱۳۵۷). *تاریخ طبری*. ترجمه ابوالقاسم پاینده. تهران: اساطیر.
- غزالی، امام محمد. (۱۳۱۷). *نصیحه الملوک*. با مقدمه و تصحیح جلال همایی. تهران: چاپخانه مجلس.
- فردوسی، ابوالقاسم. (۱۳۹۳). *شاهنامه*. بر اساس نسخه چاپ مسکو. تهران: انتشارات پور صایب.
- فروغی ابری، اصغر. (۱۳۹۱). *تاریخ غوریان*. تهران: انتشارات سمت.
- فلاح، غلامعلی. (۱۳۸۵). «*رجزخوانی در شاهنامه*». *مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تربیت معلم*. س ۱۴. شماره ۵۵-۵۴.

کزازی، میرجلال‌الدین. (۱۳۷۶). *نامه باستان*. تهران: انتشارات سمت.

گزنفون. (۱۳۸۸). *کوروش‌نامه*. ترجمه رضا مشایخی. تهران: انتشارات علمی و فرهنگی.

گمنام. (۱۳۸۹). *تاریخ سیستان*. تحقیق ملک الشعرا بهار. تهران: کلاله خاور.

مختاری، محمد. (۱۳۸۶). *حماسه در رمز و راز ملی*. قطره: تهران.

مسعودی، ابوالحسن علی بن حسین. (۱۳۶۵). *التنبیه والاشراف*. ترجمه ابوالقاسم پاینده. تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی.

ناصرخسرو قبادیانی، ابومعین حمیدالدین. (۱۳۸۸). *دیوان اشعار حکیم ناصرخسرو قبادیانی*، بر پایه کهن‌ترین نسخه خطی. تصحیح مجتبی مینوی - مهدی محقق. تهران: انتشارات دانشگاه تهران.

Bosworth, C.E.(1965). "Notes on the pre-Ghaznavid history of eastern Afghanistan", IX, pp. 12-24.

